

قصه رانده شدن آدم از بهشت

کرد شاگردی سؤال از اوستاد
گفت بود آدم همی عالی گهر
چون به فردوسی فرو آورد سر
هاتفی برداشت آوازی بلند
کای بهشت کرده از صد گونه بند
هرک در هر دو جهان بیرون ما
سر فروآرد به چیزی دون ما
ما زوال آریم بر وی هرچ هست
زانک نتوان زد به غیر دوست دست
جای باشد پیش جانان صد هزار
جای بی جانان کجا آید به کار
هرک جز جانان به چیزی زنده شد
گر همه آدم بود افکنده شد
اهل جنت را چنین آمد خبر
کاولین چیزی دهند آنجا جگر
اهل جنت چون نباشد اهل راز
زان جگر خوردن ز سرگردند باز